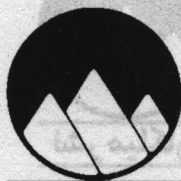


ما دروغگو بودیم

امیلی لاکهارت

ترجمه‌ی کاوان بشیری



نشر میلکان

۸۶۶-۲۳۳۰

www.nashr-e-milkan.com

info@nashr-e-milkan.com

بخش اول خوشامدگویی

به خانواده‌ی زیبای سینکلر خوش آمدید.

هیچ کس این جا مجرم نیست.

هیچ کس این جا معتاد نیست.

هیچ کس این جا مایه‌ی سرخوردگی نیست.

سینکلرها آدم‌های ورزشکار، قdblند و خوش‌سیمایی هستند. ما از اشراف‌زادگان دموکرات هستیم. لبخندهای ما گشاد است، چانه‌های مان مربعی و در بازی تنیس تهاجمی هستیم.

مهم نیست اگر طلاق ماهیچه‌های قلب ما را چنان از هم گسیخته باشد که برای هر تپش به‌سختی تقلا کند. مهم نیست اگر وجه سپرده در حال تمام شدن است، اگر پیشخوان آشپزخانه از صورت حساب‌های پرداخت‌نشده‌ی بانکی پُر شده باشد. مهم نیست اگر قوطی‌های قرص روی میز کنار تختخواب باشد.

مهم نیست اگر یکی از ما مأیوسانه، مأیوسانه عاشق باشد.

آن قدر زیاد

عاشق باشد

که باید به همان اندازه پیشگیری‌های شدید
در نظر گرفته شود.

ما سینکلر هستیم.

هیچ کس این جا محتاج نیست.

هیچ کس این جا در اشتباه نیست.

ما زندگی می‌کنیم، حداقل در طول تابستان، در جزیره‌ای خصوصی کنار سواحل
ماساچوست.

شاید دانستن همین برای تان کافی باشد.

۲

اسم کامل من کیدنس سینکلر ایستمن است.

در برینگتن، ورمونت، همراه با مادرم و سه سگ زندگی می‌کنم.

به زودی هیجده ساله می‌شوم.

مالک یک کارت کتابخانه‌ام که به خوبی از آن استفاده شده و نه چیز چندان بیشتری،

هر چند واقعیت دارد که در خانه‌ای مجلل پر از اشیای قیمتی به درد نخور زندگی می‌کنم.

قبلاً موهایم بلوند بود اما حالا سیاه است.

قبلاً قوی بودم اما حالا ضعیف‌ام.

قبلاً قشنگ بودم اما حالا رنگ‌پریده و مریض‌ام.

واقعیت دارد که بعد از آن حادثه، از میگرن رنج می‌برم.

واقعیت دارد که احمق‌ها را تحمل نمی‌کنم.

از پیچاندن معنا خوشم می‌آید. می‌بینید؟ رنج بردن از میگرن. تحمل نکردن احمق‌ها.

معنای کلمه تقریباً با جمله‌ی پیشین یکسان است اما نه دقیقاً.^۱

رنج.

می‌توانید بگویید که به معنای تحمل کردن است اما این تعریف کاملاً درست نیست.

داستان من قبل از حادثه شروع می‌شود. ژوئن تابستانی که پانزده سالم بود، پدرم با

زنی که بیش از ما دوستش داشت فرار کرد.

بابا استاد نسبتاً موفق تاریخ نظامی بود. آن موقع‌ها تحسین‌اش می‌کردم. ژاکت
فاستونی می‌پوشید. نحیف و رنگ‌پریده بود. شیرچای می‌خورد. عاشق بازی‌های
تخته‌ای بود و می‌گذاشت من ببرم، عاشق قایق‌ها بود و به من سواری کایاک را یاد داد،
عاشق دوچرخه، کتاب و موزه‌های هنری بود.

هیچ وقت از سگ‌ها خوشش نیامد، این که می‌گذاشت گلدن رتریورها^۱ روی مبل
راحتی بخوابند یا آن‌ها را هر روز صبح برای سه مایل پیاده‌روی می‌برد شدت عشق او را
به مادرم نشان می‌داد. از پدر بزرگم هم هیچ وقت خوشش نیامد، این که هر تابستان را با
ما در ویند میر هاوز در جزیره‌ی بچوود می‌گذراند، مقالاتی درباره‌ی جنگ‌های
صورت گرفته در سال‌های دور می‌نوشت و سر همی میزهای غذا به فامیل لبخند
می‌زد، نشان می‌داد که چقدر من و مادرم را دوست داشت.

آن ژوئن، تابستان پانزدهم، پدر اعلام کرد که ما را ترک می‌کند و دو روز بعد از ما
جدا شد. به مادرم گفت که هیچ وقت یک سینکلر نبود، دیگر نمی‌توانست سعی کند
باشد. نمی‌توانست لبخند بزند، نمی‌توانست دروغ بگوید، نمی‌توانست بخشی از آن
خانواده‌ی زیبا در آن خانه‌های زیبا باشد.

نمی‌توانست. نمی‌توانست. نمی‌خواست.

کامیون‌های بارکشی را همراه خود آورده بود. خانه‌ای هم اجاره کرده بود. پدرم آخرین
چمدان را در صندلی عقب مرسدس گذاشت (برای مامان فقط ماشین ساب را باقی
می‌گذاشت) و استارت موتور را زد.

بعد کلتی کمری بیرون کشید و به سینه‌ی من شلیک کرد. روی چمن ایستاده بودم و
افتادم. شکاف گلوله بازتر شد و قلبم از قفسه‌ی سینه‌ام به بیرون غلتید و روی بوته‌ی گلی
افتاد. خون با ضرباهنگ از زخم بازم روان شد،

بعد، از چشمانم،

گوش‌هایم،

دهانم.

طعم شوری و شکست می‌داد. شرم قرمز روشن طرد شدن چمن جلوی خانه‌ی ما،
آجرهای مسیر، پلکان ایوان را نمناک کرد. قلب من مانند ماهی قزل‌آلایی در میان
گل‌های پونی^۲ بالاوپایین پرید.

۱. گلدن رتریور: نوعی نژاد سگ جذاب، پرمحبت، باهوش و با استعداد یادگیری فراوان است. - م.

۲. گل پونی: نام متداول آن گل صدتومانی است. - م.

۱. نویسنده با کلمه‌ی suffer که هم به معنای رنج بردن و هم تحمل کردن است بازی کرده است. - م.